

سلمانی ، ستایشگر جمال اقدس ابھی

ع - صادقیان

مقدمه

در مطالعه تاریخ امریهائی به کسانی برمیخوریم که با وجود نداشتن امکانات صوری و مقامات ظاهری ، علمی و شغلی و غیر آن وقتی به شناسائی مظهر کلی الهی نائل میشده اند در عرفان و ایقان به مدارج عالییه واصل میگرددند و نیز نفوسی بوده اند که به مجرد تشرّف به حضور جمال مبارک شور و انجذاب خاصی به آنان دست میداده و به یکباره تقلیب میشده اند .

یکی از این افراد استاد محمد علی سلمانی غزل سرای شیرین سخن مشهور است که فی الواقع او را از نوادر روزگار میتوان شمرد . مطالعه سوانح ایّام حیاتش و غزلیات زیبا و شورانگیزش مؤید این مطلب است و نشان میدهد که چگونه مس وجودش در تماس با کیمیای مظهر حق به زرتبدیل شده و ارزش و الایپدا کرده است . در اینجا ابتدا به شرح وقایع ایّام حیات ایشان می پردازیم ، و سپس بررسی اشعارش را انجام خواهیم داد :

الف - شرح احوال

استاد محمد علی فرزند ارشد آقا محمد ابراهیم اصفهانی در سال جلوس محمد شاه قاجار (۱۲۵۰ ه.ق. - ۱۸۳۴ م) در اصفهان متولد شد (۱). وی در تقریرات خود میگوید : « از اهل اصفهانم پدرم محمد ابراهیم اصفهانی که مشغول شعر بافی (۲) بود و شخصی بود بی سواد اما متقی و مقدّس و شیعه اثنی عشری . مادرم مسماة به مریم اهل اصفهان . در سال جلوس محمد شاه متولد شده ام و هشت ساله بودم که مادرم به مرض سکتیه ازدنیارفت . نه ساله بودم که پدرم مرا به دکان سلمانی فرستاد و پانزده سال داشتم که در بازار چیت سازها در اصفهان مشغول دلاکی شدم . در اصفهان چند نفر بابی بودند که من بابعضی از آنها آشنائی داشتم . از جمله در محله خودمان چند نفر بابی خیلی متدین مقدّس بودند مثل آقا بزرگ اصفهانی و چهار پسرش و دیگر آسیابانی مشهور به گندم پاک کن ... » .

سلمانی هنگام فوت مادر دو برادر و یک خواهر داشت . پس از فوت مادر ، پدرش همسر دیگری اختیار کرد . محمد علی در سن پانزده سالگی از نزد استاد سلمانی بیرون می آید و در بازار چیت سازهای اصفهان که از اماکن دادوستد معتبر بوده مستقلاً به شغل دوره گردی سلمانی مشغول میشود . (۳) در سال (۱۲۶۲ ه.ق. - ۱۸۴۶ م) که سلمانی حدود یازده سال داشته حضرت اعلی به اصفهان آمده بودند ، میگوید : «... تقریباً یازده سال داشتم که حضرت نقطه اولی جل اسمه الاعلی به اصفهان تشریف آوردند . چیزی می شنیدم ،



جناب استاد محمد علی سلمانی

همین قدر میدانم که در (منزل) امام جمعه (که) مردی بود معتبر و (حضرت) ربّ اعلی در منزل او وارد شدند و ابتدا چندان همه‌مه نشد. مشهور بود که سیدی است موسوم به سید علی محمد که سرعت قلم غریبی دارد بقسمی که وقتی گوشه کاغذ را می‌گیرد و به آخرفصحه میرسد هنوز اوّل آن خشک نشده...» (۴)

چندی بعد پدرش به مرض ویا فوت شد درحالی‌که از زوجه دوم خود نیزیک پرسه داشته است. بامرگ پدر کفالت مخارج زن پدر، خواهران و برادران به گردن وی که جوانی ۱۷ ساله بود افتاد. چندی پس از مرگ پدر، بزرگان فامیل دختری را برای همسری وی در نظر گرفتند که با او ازدواج کرده و بعداً صاحب دختری شد. در این ایام با بابیان اصفهان مراد پیدا کرد و از امر جدید مطلع شد. خود درباره اقبال از امر حضرت اعلی می‌گوید: «... در اوائل عمر و شباب که گوش و چشمی بازداشتیم اکثر اوقات در حال و قال علمات فکر میکردم و یکی از آنها بدم می آمد و میدیدم که اولادشان فاسق و فاجرند و خودشان بلاانصاف و مدعی بلاعمل. از جمله حاجی محمد جعفر آباهه ای را که از علما بود دیدم که عمل قبیحی از او صادر شد... باری سروکاری با عرفا و شعرا پیدا کردم. مثلاً با میرزا همای شاعر و غیره. ملاعلی بود بابی، آدم خوبی بود... روزی در راه گفتم ملاعلی، تو چندی قبل به من گفتی که بابی هستی در این قول صادق یانه؟ گفت بلی هستم. گفتم از تویک کلمه ستوال میکنم یک کلمه جواب بده. گفت ستوال کن. گفتم این سیدی که ادعای باییت فرموده در مسئله توحید چه می‌گوید؟ ملاعلی فکر کرد و گفت می‌فرماید: به عالم حق کسی راهی ندارد. حق، حق است و خلق، خلق. این حرف را که شنیدم بسیار متأثر شدم و در همان جا به خاک افتادم و سجده کردم و گفتم این شخص حق است... باری کم کم جو یا شدم تا آنکه خوب بابی شدم و بابایی ها معاشرت پیدا کردم...» (۵)

وقتی پدر زنش از ایمان وی مطلع شد زن و دختر او را از او گرفت و یاری قطع رابطه کرد. پس از چندی سلمانی را با چند نفر از بابیان اصفهان دستگیر میکنند و نزد حاکم می‌برند و به امر حاکم شاهزاده خانلر میرزا احتشام السلطنه دو ماه به زندان می‌اندازند. پس از آن دو نفر از بابیان (آقا محمد جواد و ملاعلی) رادرمیدان شاه اصفهان سر می‌بزنند و گوش و بینی سلمانی و رفیق دیگرش رامی‌زنند و آنان را باگوش و بینی بریده در شهرگردش میدهند و سپس آزادی می‌کنند. سلمانی پس از آزادی مدتی به معالجه گوش و بینی می‌پردازد و پس از بهبودی ب فکر سفر به بغداد می‌افتد و چندی برای تهیه مخارج راه به کسب و کار دلاکی مشغول میشود.

سلمانی در تقریرات خود از میرزا سلیمان قلی از بابیان پرشور طهران که برای تبلیغ به اصفهان آمده بوده و هم چنین از سید بصیر هندی که به آن شهر رفته و سپس به طهران و بروجرد سفر کرده و در شهر اخیر الذکر بامر آلدوم میرزا حاکم جبار بروجرد شهید میشود سخن می‌گوید.

* * *

وی می‌گوید: «... هنگامی که هنوز در اصفهان بودم شخصی از رفقای من که بابی بود از بغداد و کربلا برگشت و قصیده (ساقی از غیب بقا...) را برای من آورد و خواند. گفتم صاحب این شعر مقصودش شعر گفتن نیست، مقصود دیگری دارد. بعدها فهمیدم که اثر قلم حضرت بهاء الله است.» (۶)

باری سلمانی به اتفاق دوست بابیش عبدالکریم اصفهانی و پنج نفر از بابیان اصفهان که خود آنها را تبلیغ کرده بود و سید حسین اردستانی از بابیان اولیه بازوار کربلا عازم بغداد شدند و یک سال قبل از عزیمت جمال مبارک از بغداد به حضور مبارک میرسند. (۶)

می‌گوید: « رفتیم حضور، میرزا آقا جان بود، آقا میرزا محمد قلی بود، مرحبا (فرمودند) من بهمان نظر اوّل دلم را باختم و دیدم همه چیز (ایشان) غیر از سایرین است، اما همینقدر معتقد بودیم که این شخص بزرگ طایفه است ولی من سلطنت و بزرگی که در طلعت مبارک دیدم یقین کردم که هر (که) هست اوست...» (۸)

باری در بغداد سلمانی استدعا میکند اجازه فرمایند در حمام به خدمت هیكل مبارك و دیگر رجال عائله مبارك مشغول باشد. ایشان اجازه می فرمایند و سلمانی در حمام و بیت مبارك به خدمت مشغول میشود. در بغداد بادختری از اهالی آن اقلیم بنام مریم ازدواج میکند که تا آخر عمر بایکدیگر زندگی میکنند و چنان که بعداً خواهد آمد اولاد و اجفار متعددی از خود بجای میگذارند.

سلمانی در تقریرات خود از اجتماع احباً در مزرعه و شاش و نزول لوح ملاح القدس و ایام رضوان و اظهار امر علنی هیكل مبارك در باغ عجیبه از جمله میگوید: «... چند روزی به باغ بیرون شهر تشریف بردند و در آنجا خیمه زده بودند و باغ عجیب پاشا بود. در باغ اظهار امر علانیه فرمودند یعنی از ظهور (حضرت) ربّ اعلی صحبت می فرمودند که او قائم بود امر اوست و در ضمن به لحنی مخصوص اظهار امر خود را هم می فرمودند و تا ۱۲ روز در آن باغ تشریف داشتند.» (۹)

بالاخره روز دوازدهم رضوان و حرکت موكب حضرت بهاء الله و همراهان فرا میرسد. سلمانی در ركاب مبارك پیاده راه می پیماید و مسئول حفظ اثاثیه کاروان میشود. در تقریرات خود از حوادث مختلفه بین راه سخن میراند و از جمله از رکاب تا آن موقع ناشناس بوده می شناسد.

* * *

سلمانی در اسلامبول ملازمت هیكل مبارك و عائله مبارك بوده تا اینکه با مردولت به ادرنه حرکت میکنند. در ادرنه پس از چندی اعمال از ل و اعوان و انصارش از قبیل سید محمد اصفهانی، حاجی میرزا احمد و امثالهم بر ملا میشود و مخالفت آنان با جمال مبارك شدت می گیرد. میرزا یحیی ابتدا جمال مبارك را مسموم میکند و سپس منبع آب مشروب عائله مبارك را زهر آلود مینماید تا این که روزی در حمام در صدد اغوای سلمانی به قتل جمال مبارك بر می آید. وی میگوید: «... روزی که موقع حمام شد اول از آمد و سروتین شست و حنائی هم گذاشت. من نشستم خدمتش بکنم. این شروع کرد به صحبت کردن و نصیحت کردن. گفت میرزا نعیمی بود که درنی ریز حاکم بود، احباً راکشت، اذیت کرد بسیار صدمه به امر رسانید. بعد تعریف زیادی از شجاعت و تهور کرد که بعضی ها فطرتاً شجاعند هر وقت باشد صفت شجاعت از آنها ظاهر خواهد شد. بعد حکایت میرزا نعیم را گفت که از اولاد احباً طفلی باقی مانده بود بسن ده یا یازده ساله. روزی که میرزا نعیم میرفته بود حمام این طفل هم رفته بود حمام و چاقوئی دسته شاخی با خود برده همین که مرد از توی آب بیرون می آید این طفل چاقو را بر شکمش فرو نمود و شکمش را درید. فریاد میرزا نعیم بلند شد رفتند سرارباشان میرزا نعیم ببینند حالش چطور است. این پسر به آنکه زخم خورده بود از جا حرکت کرد مجدداً چاقوئی به میرزا نعیم زد (۱۰). بعد مجدداً تعریف از شجاعت کرد که چقدر خوش است انسان شجاع باشد حالاً در امر الله به ببینید چه کرده اند؟ هر کس صدمه میزند هر کس بر من برخاسته حتی اخوی، و من از هیچ جهت راحت نیستم و نوعی شده است که رفاه رفع شده (لحن راهمچه می پرورانید که من وصی و مظلوم و اخوی غاصب و استغفر الله متعدی) صفت شجاعت ممدوح معاونت امر الله لازم (در مجموع لحن سخن و حکایت میرزا نعیم و مراتب شجاعت و تشویق من اینکه اخوی را بکش یعنی جمال مبارك) این حرف را که زد بعدی حالم بهم خورد که هیچوقت در حیاتم خود را آنقدر متقلب ندیده بودم بطوریکه احساس میکردم که حمام را بصرم کوبیدند. متوحش شدم و هیچ حرفی نزد رفتم سر حمام روی سکو نشستم و با خود فکر میکردم در نهایت انقلاب با خود فکر میکردم که میروم توی حمام سرش را میبرم هر طوری بشود بشود. بعد فکر کردم که کشتن این کار آسانی است اما شاید در حضور جمال مبارك مقصورشوم و مخصوصاً در آن حال با خود می اندیشیدم که پس از کشتن این مرد که اگر حضور جمال مبارك بروم به من میفرمایند چرا این راکشتی چه جواب بدهم و این خیال مرا متوقف داشت. مختصر توی حمام آمدم و به آن حال اوقات تلخی شدید گفتم: «پاشو برو گم شو، پاشو برو بیرون» بزاری آمد آب بصرم بریز من يك آبی ریختم شسته یا ناشسته با کمال

ترس خارج شد رفت و هنوز هم تابحال اوران دیده ام . اما من حالی داشتم که به هیچ قسم آرام نمی شدم . از قضا آن روز جمال مبارک حمام نبودند . آقامیرزا موسی کلیم آمد به حمام . من به او گفتم امروز ازل مرا آتش زد و همه چه حرفی گفت . آقامیرزا موسی گفت اوسالهاست در این خیال است به او اعتنا نکن . این مرد که همیشه در این فکرها بوده و مرا نصیحت کرد و رفت . خلاصه حمام قام شد رفتم بیرون خدمت سرکار آقا و عرض کردم امروز میرزایحیی چنین گفت منم خیلی متغیر شدم می خواستم بکشمش بالاخره کاری نکردم فرمودند این مطلبی بود که تو خود فهمیدی ذکر کن بهتر است مکتوم باشد . بعد آدمم به میرزا آقا جان گفتم تفصیل این است برو حضور عرض کن . اورفت و آمد . فرموده بودند برو استاد محمدعلی رانصیحت کن که جائی این حرف رانزند . مخلص من رفتم توقیعات و خطوط ازل را جمع کردم و شب بردم در قهوه خانه مبارکه روی منقل آتش سوزانیدم و قبلاً به همه نشان دادم و دیدند که خطوط ازل است و هفت هشت نفر از اعیان حاضر بودند . همه به من تعرض کردند که چرا چنین کاری کردم گفتم تا امروز خانه این ازل را سجده میکردم امروز از سنگ پیش من پست تر است ...» (۱۱).

جمال مبارک خود نیز در سوره هیکل به این مطلب اشاره فرموده اند : « انّ اخی لمارأی الامراتفع وجد فی نفسه کبراً و غروراً ... الی ان اراد اکل لحمی و شرب دمی ... و شاور وفی ذلک احدخدأمی و اغواه علی ذلک اذا نصرنی اللّٰه بجنود الغیب و الشهادة و حفظنی بالحق » . مقصود از « احدخدأمی » همین استاد محمدعلی سلمانی است . (۱۲)

باری در ادراکه در واقعه « فصل اکبر » و مخالفت های علنی میرزایحیی و یارانش با حضرت بهاء الله که امتحانی شدید برای احبا بود ، سلمانی با کمال ثبوت و رسوخ در خدمت هیکل اطهر و عائله مبارکه بود . وی در تقریرات خود از نزول الواح مهمه از قبیل سوره ملوک ، کتاب بدیع ، الواح ملوک و سلاطین ، لوح ناپلئون اول ، لوح سلطان ایران در ادراکه سخن میراند .

* * *

در اواخر ایام ادراکه مشکین قلم و میرزاعلی سیاح و جمشید گرجی (بخارائی) حسب الامر مبارک به اسلامبول رفتند که از مفسده ها و تحریکات سید محمد اصفهانی در پایتخت جلوگیری کنند . (۱۳) مشکین قلم در اسلامبول با مشیرالدوله سفیر ایران در عثمانی ملاقات کرد وی به آنها احترام کرد و چون مشکین قلم صوفی مسلک بود کشکولی هم با او هدیه میدهد . در این ملاقات ها مشکین قلم و میرزاعلی سیاح در گفتگوهای خود با مشیرالدوله بی حکمتی کرده سخنان مبالغه آمیزی بر زبان میراندند و از جمله میگویند عده ما الآن به چندین هزار میرسد و امثال این سخنان . مشیرالدوله حرفهای آنها را به اطلاع اولیای دولت عثمانی میرساند و آنها را میترساند مأمورین دولت مشکین قلم و همراهانش را توقیف میکنند . پس از مدت کوتاهی درویش صدقلی و محمدباقر محلاتی و آقا عبدالغفار و استاد محمدعلی سه رأس اسبی را که میرزا موسی جواهری از بغداد به عنوان هدیه فرستاده و نگهداری آنها مستلزم مخارج گزافی بوده به اسلامبول می برند که مشکین قلم آنها را بفروشد . در ورود به اسلامبول مأمورین این چهار نفر را زندانی میکنند و اسب ها را هم ضبط می نمایند . پس از چندی که در زندان انفرادی می مانند در زندان به مشکین قلم ملحق میشوند و مورد بازجویی دولتیان قرار می گیرند . مأمورین دولت عثمانی پس از بازجویی های متعدد استاد محمد علی و جمشید گرجی را پای پیاده تحت الحفظ به مرز ایران می فرستند . آنان پس از تحمل زحمت و مصائب بسیار در طول راه توسط مأمورین عثمانی به حسین خان یکی از خوانین کرد مرزی تحویل داده میشوند . حسین خان آنان را اعانت و آزاد میکند که به ایران داخل شوند و به دنبال کار خود بروند . حضرت عبدالبهاء این مطلب را ضمن شرح حال جمشید گرجی در کتاب « تذکرة الوفا » آورده اند . (۱۴)

باری سلمانی در خوی از رفیق خود جدا میشود و با سختی و مشقت زیاد به تبریز و زنجان میرود . موقعی به زنجان وارد میشود که ۱۸ روز از شهادت ابابصیر و جناب اشرف گذشته بوده است . سلمانی به راهنمایی

جناب حاجی ایمان زنجانی به خانه ام اشرف به ملاقات وی میرود و در آنجا بیامار میشود مدت ۱۲ روز ام اشرف از وی پرستاری می نماید پس از آن از طریق سلطانیه به قزوین به خانه جناب شیخ کاظم سمندر وارد میشود و با جناب شیخ محمد علی نبیل ابن نبیل برادر سمندر ملاقات میکند و چند روزی رادر آنجا می ماند تا سلامت خود را باز می یابد . در آن هنگام جناب حاجی ابوالحسن امین در راه مراجعت از حضور مبارک به قزوین میرسد و به اتفاق از طریق قم به کاشان میروند . حاجی امین به یزد و سلمانی به اردستان میرود و با جناب میرزا فتحعلی اردستانی که از طرف جمال مبارک به (فتح اعظم) ملقب شده بود ملاقات می نماید. ایشان سلمانی را با لطف در خانه خود پذیرائی میکنند. سلمانی با جناب محمد اسماعیل ذبیح ملاقات می نماید و فردای آن روز با قافله عازم اصفهان میشود و به سراغ همسر و دخترش میرود در آنجا مطلع میشود که بعد از رفتن او به بغداد زنش را بدون طلاق به دیگری شوهر داده و به او گفته اند چون شوهرت بابی شده بتو حرام است . لاجرم به منزل مادر عبدالصالح یکی از احبای مقیم ارض اقدس وارد میشود و از وی پذیرائی مینمایند. سلمانی در اصفهان با سلطان الشهداء و محبوب الشهداء ملاقات مینماید آنان از شرح احوالش سؤال می کنند و چون قصد خود را از مراجعت به عکا بیان میکند وسائل سفرش را فراهم می نمایند و مقصداری اجناس برای فروش در طول راه برای او تهیه کرده او را روانه می نمایند. سلمانی در دو هفته ای که که در اصفهان اقامت داشت همسر سابقش مطلع شده و اشتیاق به ملاقاتش داشته ولی وی به ملاحظه شوهر دومش و مردم متعصب و جاهل اصفهان امتناع کرده بود .

باری سلمانی راهی کاشان میشود و در آن شهر با پدر جناب نبیل الدوله ملاقات می نماید . سپس از طریق قم و سلطانیه به همدان میرود در راه همدان دچار سختی های فراوان میشود و از آنجا به ساوجبلاغ که منطقه مرزی کردستان بود میرود و با شیخ عبیدالله ملاقات میکند و مورد احترام وی قرار می گیرد . پس از چندی به موصل میرود و با جناب زین المقرین که ساکن آن شهر بوده ملاقات میکند و از طریق کرکوک و دیاربکر و حلب به بیروت میرسد .

* * *

سلمانی از بیروت با کشتی به عکامیرود و با این که درسجن اعظم ملاقات ممنوع بوده ولی بطریقی وارد میشود و به حضور جمال مبارک مشرف میشود . جمال مبارک وی را مورد عنایت قرار میدهند و داستان تشرف بدیع و ارسال لوح سلطان را برای او نقل می فرمایند .

از زمانی که سلمانی از ادرنه به اسلامبول رفته و گرفتار شده و سپس به ایران رفته و به عکا بازگشته يك سال طول کشیده بود در این مدت حضرت بهاء الله ، عائله مبارکه و همراهان آزادرنه به عکاسرگون شده و تحت سخت ترین شرایط زندگی میکردند. میرزایحیی و اتباعش به جزیره قبرس تبعید شده بودند ولی سید محمد اصفهانی و دوسه نفر دیگر به عکافرستاده شده بودند . سلمانی مجدداً علاوه بر خدمت رجال درحمام چون آب عکا شور بوده آوردن آب مشروب از خارج شهر به وی محول می گردد .

روزی جمال مبارک سلمانی را راهنمایی فرمودند که نزد حاکم عکا برود و اجازه باز کردن دکانی را بگیرد سلمانی همین کار را میکند و اجازه می گیرد ، حضرت بهاء الله به وی می فرمایند منظور اینست که دکانی با اسم حق باز کنی و به کسب مشغول شوی . سلمانی دکان کوچکی در عکا پیدا میکند و اجازه می نماید در آن دکان ابتدا بعضی از اشیاء کوچک را بفروشد ضمناً در وسط دکان سکونی گلین با دست خود بنا میکند که مشتریان در موقع اصلاح سروصورت روی آن می نشستند و به جای صندلی از آن استفاده میشد .

چندی پس از استقرار حضرت بهاء الله و عائله مبارکه در عکا اعوان و انصار ازل باحرکات مفسده آمیز خود و تحریکات ووسوسه های متعدد و مزاحمت ها و به زندان انداختن احباً باعث حزن شدید هیکل اطهروخشم و ناراحتی احبای مقیم عکا شدند . غم و اندوه بطوری به قلب جمال مبارک مستولی شد که لوح « قد احترق المخلصون » را نازل فرمودند . بسیاری از احبا در صدد امحاء این نفوس خبیثه بودند ولی حضرت بهاء الله

پس از اطلاع آنان را منصرف کردند و یکی از آنان را که (ناصر) نام داشت و ساکن بیروت بود به شهر خود فرستادند.

این سه نفر که جرثومه فساد بودند عبارت بودند از: سید محمد اصفهانی، میرزا آقاخان کیچ کلاه و میرزا رضاقلی (برادر زن ازل). ادامه حرکات سخیفه این سه نفر کاسه صبر اصحاب را لبریز کرد و روز ۲۲ ژانویه ۱۸۷۲ این سه نفر را به قتل رساندند. این واقعه باعث بلوای عام و هجوم مأمورین دولتی به منازل احیاً و بیت مبارک شد و در نتیجه جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء و بعضی از احباب را توقیف کردند و به دارالحکومه بردند و نگاه داشتند و مورد خطات و عتاب و بازجویی قرار دادند. بالاخره هفت نفر از مباشران قتل راهریک هفت سال و ۱۵ نفر دیگر را شش ماه زندانی کردند. (۱۵)

* * *

سلمانی به تدریج دارای چند فرزند شد و خانه ای جداگانه خرید و در دکان کوچک خود به کار مشغول بود تا اینکه در سال ۱۳۰۹ ه. ق. - ۱۸۹۲ م واقعه جانگداز صعود جمال اقدس ابهی رخ میدهد. معلوم است که صعود آن محبوب آفاق چه آتشی به دل و جان سلمانی این شاعر حساس زد و چه طوفانی در روح لطیف وی برپا کرد. بلبل خوش قریحه بوستان توحید در فراق محبوب ازلی به ماتم فرو رفت و زبان گویایش خاموش شد: چون که گل رفت و گلستان درگذشت

نشونوی دیگر ز بلبل سرگذشت
فراق محبوب بی همتا در بعضی از غزلیات سلمانی منعکس شده و حکایت از سوز درون وی دارد:

بی آفتاب روی بها زابر چشم من
سیلاب خون روانه بمانند چو بود (ص ۱۷)
گفته بودم که چو پروانه بسوزم براو
گفت چون شمع اگر سوزی و بگدازی به (ص ۴۸)
باری سلمانی کم کم آرام می گیرد و جمال محبوب از دست رفته را در سیمای حضرت مولی الوری متجلی می بیند و معبود و مسجود خود را در وجود مرکز میثاقش متجسم می یابد و آهسته آهسته به شور و نوا می آید و چنین می سراید:

چون که محبوب بها کرد صعود از عالم
گرتو بر سر بها کار خود اندازی به (ص ۳۸)
تورا چنان به پرستیم ماکه سر بهائی
پرستش تو حقیقت بود خدای پرستی (ص ۴۴)
پس از صعود جمال اقدس ابهی. حضرت عبدالبهاء در آن اوضاع و احوال طوفانی سگان کشتی امرالله را به دست گرفتند. کم کم طوفان نقض عهد بالا گرفت، ناقض اکبر چند نفر را بدور خود گرد آورد و علناً با حضرت مولی الوری منصوص کتاب مستطاب اقدس و کتاب عهدی به مخالفت برخاست و هر روز اوراق ناریه برای خادمین و طائفین حول می فرستاد و به وسوسه و تحریک و تخدیش اذهان احبای ثابتین می پرداخت. معروف است که برای سلمانی هم از این اوراق می فرستاد سلمانی که عمری را با ثبوت بر عهد و میثاق گذرانده بود این غزل شیوارا که فی الواقع زبان حال او و امثال اوست سرود:

بلبلی کو آشیان عمریست در گلزار دارد
کی نظر از گل پیوشد کی خیر از خار دارد
گاه گرید گاه خندد، گاه سوزد گاه سازد
گاه حیران و غزلخوان دیده بر دیدار دارد
غرقه در دریای عشقش کی نظر دارد بساحل
اویجان محتاج موج است و بساحل عار دارد
بر سر بازار عشقش جان فروشان راست راهی
خود پسند بی ادب کی ره در این بازار دارد
آنکه محو آفتاب است کی نظر دارد به ظلمت
آنکه عشق یار دارد کی خیر زاغبار دارد
هر که در راه تو پیوید دست و دل از جان بشوید
جز رضای تو نیوید هر که باتو کار دارد
وه عجب آب و هوائی دارد این باغ الهی
خاکش از آتش، گل آتش، ابر آتشبار دارد
خامه عبدالبهاء یا خضر باز آمد ز ظلمت
یا که مرغی آب حیوان جاری از منقار دارد
هر دلی حب بها دارد ندارد حب دنیا
باز سلطان کی نظر بر لاشه مردار دارد
این مرع نواخوان گلشن میثاق از آن پس غزلیات شورانگیزی را در نعت و ستایش طلعت بی مثال حضرت

عبدالیهاء می سراید وجان مشتاقان را به شوروشوق می آورد :

ای دل اگر بنده ای ، بنده سرالهی
بندگی او تو بر امر بها کرده ای (ص ۴۹)
سر بها نظر کن بر حال من ز رحمت
من تشنه و تودر لب آب حیات داری (ص ۴۸)
نظر بر غصن اعظم امر فرمود
بها ، محبوب ما ، سلطان قیوم (ص ۳۵)

* * *

بطوری که گذشت بعد از صعود جمال اقدس ابهی مخالفت ها و دسایس و تحریکات ناقض اکبر واعوان وانصارش آغاز شد و روز به روز بالا گرفت به طوری که در سال ۱۹۰۱ م حضرت عبدالیهاء باردیگر قلعه بند شدند و خطر جانی متوجه مرکز میثاق گردید و طوفان بلایا و امتحانات شدید مرکز امر را فرا گرفت . در آن ایام حضرت عبدالیهاء به شرایط نامساعدی که در حال تکوین بود واقف بودند و میدانستند که ممکن است خطراتی متوجه خادمین واحبای ثابتین گردد و به آنها امر می فرمودند متفرق شوند و به دیار دیگر منتقل گردند . بعضی به ایران باز گشتند و جمعی به بلاد واقالم دیگر رفتند . جناب سلمانی در سال ۱۹۰۷ در حالیکه ۷۲ سال داشت چون رضای مبارک را طالب بود باذن و صوابدید حضرت عبدالیهاء خود وعائله اش به عشق آباد هجرت کردند . پس از رفتن به عشق آباد یک بار دیگری به ارض اقدس آمدوخانه خود را فروخت وامور معوقه را انجام داد ودوباره به عشق آباد نزد عائله اش برگشت . در آن ایام عشق آباد مرکز مهمی از تجمع احبا به شمار میرفت و در روسیه تزاری فی الجمله آسایش وامینیتی برای احبا موجود بود و دوستان از نظر کسب رنجارت در رفاه بودند . مشرق الاذکار برقرار وتشکیلات ودوائر امریه دائر بود . جناب سلمانی وعائله در آن شهر سکونت گزیدند وتا آخر عمر در آن شهر بزیستند .
خاندان سلمانی (۱۷)

بطوری که گفته شد در اصفهان پس از این که سلمانی به امر حضرت باب مؤمن شد زن ودخترش را از وی گرفتند . در ایام بغداد بادختری بنام (مریم) ازدواج کرد وازین وصلت صاحب ۵ فرزند (۳ پسر ۲ دختر) شدند همسر جناب سلمانی بعد از ایشان در سال ۱۹۳۴ در عشق آباد صعود کرد . فرزندان جناب سلمانی به همراه والدین از عکا به عشق آباد رفتند وچنان که خواهد آمد در آن شهر تشکیل عائله دادند . اسامی فرزندان جناب سلمانی ومریم خانم به ترتیب ارشدیت ذیلاً نقل میشود :

۱ - عادل محمد اف (پسر ارشد سلمانی) - در سال ۱۸۸۷ در عکا متولد شد و در عشق آباد ظهیر ومنشی ودستیار پدر خود بود . تقریرات جناب سلمانی که اکنون موجود است بخط اوست . وی در سال ۱۹۲۲ بسن ۳۵ سالگی به مرض حصیه در عشق آباد صعود کرد . وی ازدواج نکرد واولادی نداشت .

۲ - علی محمد اف - در سال حدود ۱۸۸۸ در عکا متولد شد بعد هادر عشق آباد بعلت بدی آب وهوامریض شد ودر سال ۱۹۱۲ بسن ۲۴ سالگی یعنی در عنفوان شباب در آن شهر صعود کرد وی نیز ازدواج نکرده اولادی نداشت .

۳ - قمرخانم (دختر ارشد سلمانی) - در سال ۱۸۸۹ در عکا متولد شد ، ۱۸ ساله بود که به همراه والدین به عشق آباد رفت وباجناب کاظم اسکونی (عرفانی) ازدواج کرد وخاندان بزرگی راتشکیل داد که افراد آن مؤمن وخدم بودند . وی در سال ۱۹۳۱ در سن ۴۲ سالگی در عشق آباد صعود کرد ودر گلستان جاوید آن شهر مدفون شد . شوهر واولادش بعدها به هنگام تسلط کمونیست ها به ایران تبعید شدند .

۴ - صدیقه خانم - در سال ۱۸۹۱ در عکا متولد شد و به همراه والدین به عشق آباد رفت . در آن شهر باجناب عبدالخالق زرین پور ازدواج کرد وصاحب دو دختر (کریمه وورقائیه) شد . صدیقه خانم پس از صعود شوهر اول با آقای مشهدی باقر ازدواج کرد وصاحب دودختر (رضوائیه وعطائیه) شد . فرزندان صدیقه خانم همه در ظل امر بوده اند . ایشان در سال ۱۹۲۵ در مدینه عشق صعود کردند .

۵ - خلیل محمد اف (پسر کوچک استاد) - در سال ۱۸۹۳ در عکا متولد شد وی به تاشکند هجرت کرد

و در آن شهر ازدواج نمود و صاحب دختری بنام (مریم) شد ایشان در سال ۱۹۶۸ بسن ۷۵ سالگی در تاشکند صعود کردند .

لازم به تذکر است که بعضی از اولاد واحفاد جناب سلمانی در عشق آباد و اتریش و آلمان ساکن و بی خدمت امرا لاله مشغول اند. جناب سلمانی به تشویق احباً شرح وقایعی را که از ابتدای ایمان برای وی رخ داده بود برای پسرش عادل تقریر کرد و پسرش آنها را به رشته تحریر در آورده است . این خاطرات فقط تا هنگام مراجعت وی به عکانشته شده و با اینکه سالها خود و خانواده اش در عکا و حیفا می زیسته اند دنباله آن مسکوت مانده است .

طبق اظهارات آله شعاعیه خانم تأییدی (نوه استاد) جناب سلمانی مریض نشدند ولی در اواخر عمر دید چشمانشان را از دست دادند . موقعی که استاد صعود کرده بود کریمه خانم زرین پور نوه استاد (متولد ۱۹۱۷) هشت یانه ساله بوده اند و صعود پدر بزرگ خود را بیاد داشته بدین ترتیب باید صعود جناب سلمانی را بین سالهای ۱۹۲۶ یا ۱۹۲۷ میلادی دانست.

باتوجه به تاریخ تولد استاد (۱۸۳۴ م) ۹۲ یا ۹۳ سال داشته اند. بدین ترتیب آنچه در حقیق مختوم (جلد ۲) ص ۲۰۱ آمده و جناب ذکائی بیضانی در تذکره شعرا نقل کرده درست بنظر نمی رسد . (۱۸)

مریم خانم همسر استاد به هنگام صعود همسر خود حیات داشته اند و در حدود ۱۹۳۴ در عشق آباد صعود کرده است . جناب سلمانی نیز در عشق آباد صعود کرده و اجساد هر دو در گلستان جاوید آن شهر مدفون است - علیهما رضوان الله . بطوری که احفاد جناب سلمانی نقل کرده اند ، استاد جعبه ای مملو از الواح اصل داشته که پس از صعودشان نزد دختر ارشدشان قمرخانم نگهداری میشده و آنها را (جواهرات روحانی) می نامیده اند. این صندوقچه در زلزله بسیار شدیدی که در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۸ عشق آباد را زیر و رو کرد در دل خاک مدفون شده است . شاید روزی دوباره بدست آید . از اولاد واحفاد جناب سلمانی سؤال شده که آیا ایشان در عشق آباد هم شعر می سروده اند . جواب داده اند در این مورد چیزی غیدانند . مسلماً اگر ایشان شعری سروده اند آنها اطلاع می داشته اند و چنین میتوان نتیجه گرفت که ایشان پس از هجرت به عشق آباد شعری نسروده اند .

ب - مروری بر اشعار

گفتیم کسی چون سلمانی را باید از نوادروزگار دانست . نگاهی به شرح سوانح ایام حیات و آثار وی این نظر را به اثبات می رساند .

سلمانی شخصی بی سواد بود ، در خانواده و محیطی مشحون از جهل و تعصب پایه عرصه وجود گذاشت و نشو و نما کرد . در عنفوان جوانی به انگیزه شم عرفانی که داشت بسوی امر جدید رهنمون شد و با شور و حرارت به تبلیغ امر حضرت ربّ اعلی همت گماشت .

در مورد بی سوادی وی شکی وجود ندارد که خواندن و نوشتن نمی دانسته است ، خود نیز این مطلب را در تقریراتش تصریح کرده است . (۱۹)

جناب ذکائی بیضانی از قول جناب حاج میرزا بزرگ افغان چنین نقل میکند : (۲۰)

« ... در بی سوادی او و اینکه حتی خواندن و نوشتن نمی دانسته هیچ تردیدی نیست . من خود در سال ۱۳۱۹ شمسی در شیراز از جناب حاج میرزا بزرگ افغان خادم بیت مبارک که متجاوز از هشتاد سال داشت و مردی مطلع و باذوق و باسواد بود و خود در اراض اقدس مکرر سلمانی را ملاقات کرده بود شنیدم که می فرمود جناب سلمانی در عکا دکه سلمانی مختصری داشت که سکونی خشت و گلی در آن ترتیب داده بود و مشتریان خود را روی آن سکو می نشاند و باصلاح سر و صورت آنها می پرداخت و من خود مکرر روی آن سکو و نزد او سر و صورت خود را اصلاح کرده بودم او مطلقاً سواد نداشت و خواندن و نوشتن نمی دانست و گاهی بعضی از لغات و کلماتی را که در شعر به کار برده بود و خود معنی آنرا نمی دانست در ضمن اصلاح سراز من می پرسید که فلان

کلمه چه معنی دارد و من برایش توضیح میدادم .»

آنچه مسلم است سلمانی باشعرا و عرفای هم زمان خود در اصفهان معاشرت و مراد داشته ، چنانکه در تقریراتش میگوید از جمله بامیرزا همای شاعر آشنائی داشته و باینکه سواد نداشته مسلماً باشعرا شعرای معروف مانند سعدی و حافظ و دیگران آشنائی داشته است .

سلمانی دارای شمی عرفانی بوده . به طوریکه در تقریراتش میگوید در اصفهان یکی از دوستان قصیده (ساقی از غیب بقا) را همراه آورده و برایش خواهد بود بدون اینکه اسمی از سراینده آن ببرد . میگوید: بعد از شنیدن این قصیده به دوستان گفتم صاحب این اشعار قصدش سرودن شعر نبوده بلکه منظور دیگری داشته است . این نکته میرساند که سلمانی باحس عرفانی خود تاحدی به مقام جمال مبارک پی برده و به همین منظور ترک خانه و خانمان کرده و به همراه چند نفر از بابیان اصفهان عازم بغداد و تشرف به حضور مبارک شده است .

از اینکه سلمانی از چه موقع به غزل سرائی آغاز کرده مدرک مکتوبی در دست نیست . آنچه مسلم است اینست که وقتی به حضور حضرت بهاء الله میرسیده چنان تحت تأثیر آن وجود مکرّم قرار می گرفته که بکلی از خود بیگانه شده و ارکان وجودش دگرگون می گردیده است :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

جناب ذکائی بیضائی در این مورد میگوید: « جناب سلمانی معلوم نیست از چه وقت به سرودن شعر پرداخته ولی همین قدر مسلم است که این قریحه خفته و استعداد نهفته در وی از وقتی بروز و ظهور کرده که درک خدمت و فیض زیارت جمال قدم وی رانصیب گشته و هربار که از نزدیک به خدمت می پرداخته انجذابی خاص در وی پدیدار شده و باذوقی سرشار به سرودن اشعار مشغول میشده است و بطوری که گذشت غالباً از لغات و کلماتی که در شعر بکار می برده خود معنی آنرا نمی دانسته و بعداً از دیگری استفسار کرده و معلوم میشده است که آن کلمه یا لغت به موقع استعمال شده است » (۲۱)

دو روایت غیر مکتوب در مورد غزل سرائی سلمانی موجود است که شایان توجه است : متصاعد الی الله شعاعیه خانم تأئیدی علیها رضوان (نوه استاد) می نویسد : « مادرم ... تعریف میکردند روزی قدمای امر مشرف بودند حضور مبارک (حضرت بهاء الله) بعد از مذاکراتی هر کدام سئوالی (از محضر مبارک) میکردند و به جوابی نائل میشدند . دفعتاً (حضرت بهاء الله) می فرمایند: سلمانی ، تو چرا ساکت ایستاده و سئوال نمی کنی ؟ عرض میکند قربان بنده آنچه در اندرون است نمیتوانم بیان کنم . فرمودند معطل نشو فوراً خارج شو برو بیرون شعر بگو . بعد از خارج شدن از همان موقع شعر میگویند ... » (۲۲)

در روایت دیگری ادیب و سخندان محترم جناب ابوالقاسم افغان چنین مرقوم می دارند : « بنده از پدرم مرحوم حاج میرزا حبیب الله افغان شنیدم که استاد محمدعلی در عکابرای او و جمعی از احبای که درد کانش برای اصلاح آمده بودند تعریف کرده است که روزی در آدرنه در حمام مشغول شستشوی بدن مبارک جمال قدم بودم بعد از اختتام کارم اظهار عنایت فرمودند و فرمودند چه میخواهی ؟ عرض کردم دلم میخواهد مثل سعدی غزل بگویم . فرمودند : « بگو، میتوانی » و از آن به بعد به اراده و مشیت الهی بدون تکلف و به کمال آسانی هر چه اراده کردم بر زبانم جاری شد ... » (۲۳)

آنچه مسلم است تأثیر شدید عشق جمال مبارک و حالت انجذاب و روحانیتی که بوی دست میداده جان مایه این غزلیات زیبا و دل انگیز گردیده است .

روایت دیگری از قول ابیادی فقید امرالله ابوالقاسم فیضی نقل شده است که چون سلمانی سواد نداشته که اشعارش را به محض سرودن یادداشت کند جمال مبارک یکی از احبای باسواد را مأمور می فرمایند هر وقت سلمانی شعری بنظرش رسید او فوراً آن ها را یادداشت کند که از خاطر نرود .

میگویند هر وقت سلمانی غزل جدیدی میسروده ابتدا آنرا وقتی در حمام به خدمت جمال قدم مشرف بوده

معروض میداشته وایشان آنرا اصلاح می فرموده اند.

نگاهی به سبک اشعار سلمانی

در شعر عروضی فارسی قالب «غزل» برای بیان احساسات عاشقانه و ابراز مراتب تعلق و تعشق عاشق به معشوق، مناسب ترین قالب است. به همین دلیل (ولناخود آگاه) اشعار سلمانی در این قالب عرضه شده است. سلمانی از نظر سبک، مکتب معروف عراقی را پیروی کرده است. وی تحت تأثیر سعدی شاعر بلند مرتبه شیراز قرار داشته و یقیناً با غزلیات شیخ اجل انس و الفتی دیرینه داشته است. بدین دلیل بسیاری از غزلیاتش رابه اقتفای غزلیات سعدی سروده است که ذیلاً به دوغزل از هردو شاعر اشاره می نمائیم:

مقایسه دو غزل

اکنون دوغزل سلمانی را با دوغزل سعدی که در یک بحرووزن و قافیه سروده شده مقایسه می کنیم بطوریکه ملاحظه میشود غزلیات سلمانی از لحاظ شیوایی کلام، رقت احساس، سلاست و فصاحت باغزلهای شیخ اجل پهلو میزند: (۲۴) اینک یک غزل کامل از سعدی:

وین نه تسمم، که معجز است و کرامت
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت
هر نفسی میرود هزار ندامت
باقی عمر ایستاده ام به غرامت
آن همه وصفش که میکنند به قامت
عزم رحیلش بدل شود به اقامت
گر بروی در حسابگاه قیامت

این که توداری قیامت است نه قامت
هر که تماشای روی چون قمرت کرد
هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر
عمر نبود آنچه غافل از تو نوشتم
سرو خرامان چو قد معتدلست نیست
چشم مسافر که بر جمال تو افتاد
اهل فریقین در تو خیره بمانند

این همه سختی و نا مرادی سعدی

چون تو پسندی سعادت است و سلامت (ص ۴۶۳)

یک غزل کامل سلمانی:

هر قدمی میکنی هزار قیامت
در ره عشقت، سر تو باد سلامت
کس نکشد در قیامت از تو غرامت
کرده دلم در سواد دیده اقامت
کار من و دل تأسف است و ندامت
درد دل از ناله، سوختن ز علامت
گر همه عالم مرا کنند ملامت
هر چه کنی تو عنایت است و کرامت

گر بخرامی تو با چنین قد و قامت
گر برود جان و مال و دنی و عقی
خون من و عالمی بریز و میندیش
تا بشود روشن از جمال تو، عمری است
تا نشود خاک زیر پات سر من
دعوی عشقت کنند مردم و پیداست
بس نکنم من ز عشق و روی نتابم
گر بزنی و برانیم ز در خویش

سربها درگه عطا به ضعیفان

ثوب رسالت کند عطا و امامت (ص ۸)

یک غزل کامل دیگر از سعدی:

ما را ز داغ عشق تو درد دل دفینه ای
نگذار ناله ای که بر آید ز سینه ای
وزموی در کنار و برت عنبرینه ای
گر من زبندگان تو باشم کمینه ای
وآندم که بی تو می گذرانم غبینه ای

ای صورتت ز گوهر معنی خزینه ای
دانی که آه سوختگان را اثر بود
زیور همان دورشته مرجان کفایت است
سر در نیارم به سلاطین روزگار
چشمی که جز بروی تو بر می کنم خطاست



- این عکس در حدود سال ۱۹۱۹ م در عشق آباد در خانه استاد محمدعلی سلمانی که در جنوب مشرق الازکار قرار داشته گرفته شده است .
- ردیف ایستاده (عقب) از راست به چپ :
- ۱ - جناب کاظم اسکونی (عرفانی) داماد بزرگ استاد (شهر قمرخانم) (دست به سینه) .
 - ۲ - جناب عبدالحق زوین پور (داماد دیگر استاد) شوهر اول صدیقه خانم .
 - ۳ - برادر جناب عبدالحق .
- ردیف نشسته از راست به چپ :
- ۱ - اشراقیه خانم اسکونی (عرفانی) (دختر بزرگ قمرخانم و همسر قاسم اف) .
 - ۲ - جناب استاد محمدعلی سلمانی (در این عکس در حدود ۸۵ سال داشته اند) .
 - ۳ - جناب عادل محمد اف (پسر بزرگ سلمانی) .
- ردیف ایستاده (جلو) نوه های سلمانی از راست به چپ :
- ۱ - شعاعیه تأییدی (عرفانی) دوساله (دختر سوم قمرخانم) (ایشان اخیراً در آلمان صعود کردند) .
 - ۲ - ساجیه عرفانی (مردت) هشت ساله (دختر دوم قمرخانم) .
 - ۳ - کریمه زوین پور (دختر بزرگ صدیقه خانم) دوساله .
- باسپاس از جناب دکتر منوچهر تأییدی (نواده استاد) برای ارسال این عکس .

سنگی بدست دارد و ما آهگینه ای
کز دل بدر کند همه مهری و کینه ای
تنها در این مدینه ، که در هر مدینه ای

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم
و آنرا روا بود که زند لاف مهر دوست
سعدی به پاکبازی و زندی مثل نشد

شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز پارس میرود به خراسان سفینه ای (ص ۵۹۵)

یک غزل کامل دیگر از سلمانی :

در هر خرابه ای تو نهادی دفینه ای
چون قرص آفتاب زهر آهگینه ای
حسنت فکنده ولوله در هر مدینه ای
باید دوباره نوح بسازد سفینه ای
جز گلغذار ما که ندارد قرینه ای
تا فتنه زمانه نجسده زمینه ای
چون مفلسی که در کفش افتد خزینه ای
آخر چه دیده ای که تو با او به کینه ای

خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه ای
ظاهر زهر دلی شده مهر جمال تو
تنها نه دل ز عشق تو فریاد می زند
دریا شد از فراق تو عالم زاشک من
هر گلرخی قرینه ای هستش در این چمن
خونم بریز ، ای به فدای دو چشم تو
معروف خاص و عام شدم من ز عشق تو
ای مرغ شب بغیر تجلی ز آفتاب

هر گه شوی کمینه گدای در بها
سلطان زینندگان تو باشد کمینه ای (ص ۵۰)

سلمانی و سبک هندی

با آنکه غزلیات سلمانی را در مکتب عراقی باید جای داد ولی گاهی در بعضی از ابیات غزلیاتش به سبک
هندی نزدیک میشود و در باریک اندیشی و نازک طبعی اشعار صائب و کلیم و غالب را بخاطر تداعی میکند :

نه، به آفتاب نسبت ندهیم یار خود را (ص ۳)
که بدست باد بینم اثر غبار خود را (ص ۳)
در آفتاب به تعجیل مشک می بیزند (ص ۱۳)
که پر گاه بیفتند میان آتش تیز (ص ۲۴)
هر گه بناز شانه کنی زلف مشکبیز (ص ۲۵)
آیم چومن بهوش ، توازمن گذشته ای (ص ۵۱)
که ز مهر بر بجوش آمده است از جوشم (ص ۳۰)

خجلم اگر بگویم که به آفتاب مانی
نه چنان بسوخت عشق تو وجود ناتوانم
شمیم زلف تو بگذشت ، من گمان کردم
حدیث عشق تو وجان من بدان ماند
گردد بنفشه زار به عالم به چشم من
هر گه که چون نسیم تو آئی، روم زهوش
چنان ز سر رودم جوش از حرارت عشق

عشق بی کران به جمال مبارک

آنچه از مرور بر اشعار سلمانی بدست می آید عشق بی کران وی بجمال اقدس ابهی جل جلاله است که
در سراسر اشعارش موج میزند :

چنان پر شد فضای سینه از دوست
سلمانی برای ابراز عشق بی حد خود به محبوب حقیقی و بیان مافی الضمیر زبان شعر را انتخاب کرده
(یا به او داده شده) شعر زبان روح وی بوده و با کلام منظوم بیان احساس می نموده وی میگوید :
مراد من توئی از آنچه گفتم و گویم
توئی گواه ، مرادم غزل سرائی نیست (ص ۷)
فرق سلمانی با شعرای دیگر این است که اگر آنان معشوق مشخصی برای خود نمی شناخته اند وی معبود
خود را خوب می شناخته و تأثیر عشق وی را در وجود و روح خود احساس میکرد ، معبودی که در نزدیکی او
زندگی میکرد و همواره وی را مورد لطف و عنایت خود قرار میداده است .
از تمیزات اشعار سلمانی استحکام و انسجام و حسن ترکیب ، سلاست و رقت بیان اوست . در اشعار بسیاری

از متقدمان دیده ایم که بیش از حد در پی آرایش کلام و یکار گرفتن صنایع لفظی ویدیعی بوده اند و در نتیجه اشعاری متکلف چون جسم بی روح و فاقد جوهر شعر بجای گذاشته اند. ولی سلمانی بدون اینکه در پی تکلف باشد عشق و انجذاب خود را در خلال ابیات غزل هایش عرضه کرده و آن حالت را به خواننده انتقال میدهد:

روز ازل سرشته شد مهر رخت چو باگلم	تا به ابد غمی رود دوستی تو ازدلم
همچونشی که آتشی او فتدش به اندرون	آتش عشقت ای بها، می جهد از مفاصلم
حب تو ظاهر و نهان در رگ و لحم و استخوان	جاشده گرزمام جان بگسلد، از تونگسلم (ص ۳۴)
سلمانی ذره وار در پرتو انوار آفتاب جهانتاب جمال اقدس ابهی به رقص در می آید و به ذکر محامد و نعوت آن دلبری همتا زبان می گشاید و این معنی در مقام غزلیاتش سریان دارد :	
با من چو آینه رخ او روبرو بود	منظور قلب و منظر چشم من او بود
عشقت چه جوهریست، ندانم که تاابد	در جسم ما چو جان و به گل رنگ بو بود (ص ۱۷)

تخلص شعری سلمانی

چنان که از مطالعه غزلیات سلمانی بر می آید در دوران جمال مبارک وی کلمه (بها) را برای تخلص خود اختیار کرده بوده، یقین است این کار را با اجازه جمال اقدس ابهی انجام داده است. از مجموع ۵۴ غزلی که از سلمانی در دست است تعداد ۴۵ غزل را که در دوره جمال مبارک سروده در مقاطع تمام این غزلها بدون استثناء کلمه (بها) بعنوان تخلص شاعر آمده و هرگونه تردیدی را در باره تخلص سلمانی رفع میکند.

چو طیر روح پرد سوی آشیان بقا	زدوستی (بها) هر که بال و پر دارد (ص ۱۵)
مدام آب حیاتی که بود در ظلمات	بجای خضر، من از خامه «بها» نوشتم (ص ۳۰)
در این قفس دهم عشقت ای «بها» پرواز	در آن هوا که جهانی به زیر پر دارم (ص ۳۱)
سلمانی پس از صعود حضرت بها، الله، در غزلیاتی که سروده تخلص خود را به «سر بها» یا «سرکاله» تغییر داده که مسلماً آنهم با اجازه و رضایت حضرت عبدالبها، بوده است :	

(سر بها) مستی دو چشم تو باقی است	درسر زندان خمار اگر بگذارد (ص ۲۲)
ای دل اگر بنده ای بنده (سر اللهی)	بندگی او تو بر امر بها کرده ای (ص ۴۹)
ای دل بیاز (سر بها) اذن کن طلب	دست طلب بدامن اهل کرم زنی (ص ۳۹)

از مجموع ۵۴ غزلی که از سلمانی در دست است ۹ غزل را با تخلص (سر بها) و (سرکاله) سروده و نشان میدهد که این غزلیات را در دوره حضرت مولی الوری سروده است.

مجموعه اشعار سلمانی

آنچه مسلم است اشعار سلمانی بیش از آنچه اکنون موجود است بوده ولی در اثر حوادث روزگار از بین رفته. امید است روزی این اشعار بدست آیند و در دسترس مشتاقان آثار وی قرار گیرند. مجموعه های مطبوعی که اکنون در دست است یکی مجموعه ایست به قطع جیبی ۱۲ x ۱۸ سانتیمتر در ۵۱ صفحه که ۵۳ غزل در آن درج شده و تحت عنوان (غزلیات سلمانی) با خط نستعلیق توسط جناب لامع خطاطی شده و در کراچی به چاپ رسیده است. در صفحه اول این مجموعه این عبارت ملاحظه میشود: (محض خاطر حضور آقای تیمسار سرلشکر شجاع الله علانی تقدیم میدارد مورخه اول شهر انور ۹۷ - ۱۵ خرداد ماه ۱۳۱۹ لامع) در این مجموعه اغلاط تحریری متعدد وجود دارد. بجز این ۵۳ غزل یک غزل دیگر در کتاب «ظهور الحق» جلد ۸ قسمت ۲ - ص ۱۰۲۲ درج شده است و بدین ترتیب تعداد غزلیات سلمانی به ۵۴ غزل بالغ میگردد. غزل مزبور با این بیت آغاز میشود:

بیا که مردم هشیار عاقل و مستند
نظر بروی تو چشم از جهانیان بستند
این غزل مشتمل بر ۸ بیت است و مقطع آن چنین است:

بهاپرست شوند اهل شرق و غرب الحمد
 جناب ذکائی بیضائی در تذکره شعرا ضمن شرح حال سلمانی سه ترجیع بند را ذکر میکند ولی فقط یک
 ترجیع بند را در آنجا نقل میکند ولی از دو ترجیع بند دیگر که ذکر کرده اثری نیست. شاید وراثت ایشان بتوانند
 آنرا در میان اوراق جناب بیضائی پیدا کنند. این ترجیع بند مشتمل بر ۵ بند است که با این بیت آغاز میگردد:
 ای رخت آفتاب مشرق ذات
 در هوای تو شمس ها ذرات

برگردان هر کدام از بندها این بیت است که ۵ بار تکرار شده:
 عاشقان، مژده سترغیب درید
 یار هرگز ندیده، گشت پدید (۲۵)

شماره ابیاتی که از سلمانی در دست است به ۵۸۹ بیت بالغ میگردد.
 نسخه دیگری از مجموعه غزلیات سلمانی بخط نسخ موجود است که عیناً از روی نسخه چاپ کراچی
 استنساخ شده و در ۵۴ صفحه به قطع جیبی توسط مؤسسه مطبوعات امری ایران در سال ۱۳۴۴ بدیع به چاپ
 رسیده است.

با توجه به اغلاط تحریری فراوانی که در هر دو مجموعه مذکور موجود است امید است روزی نسخه صحیح
 و منقحی از اشعار جناب سلمانی به چاپ برسد.

اصول اخلاقی بهائی در غزلیات سلمانی
 مطلبی را که نباید از نظر دور داشت این است که سلمانی در اشعار خود جای جای بعضی اصول اخلاقی
 و مبادی روحانی امریهائی را گنجانده است بدون این که تصنع و تکلفی در غزلیاتش به چشم بخورد:
 ۱ - طریق اهل بها:

هر آنکه این صفتش نیست او بهائی نیست (ص ۷)

طریق اهل بها عاشقی و جانپازی است
 ۲ - صدق و امانت:

بزه دو خشکی ورندی و پارسائی نیست (ص ۷)

نظریه صدق و امانت بود به بزم حضور
 ۳ - صلح خواهی:

به جنگ رو نکنند و به خصم نستیزند (ص ۱۴)

به صلح باش تو با کائنات کاهل بها
 ۴ - فناء فی الله:

در شاهراه نیستی اول قدم زنی (ص ۳۹)

در بارگاه قدس حقیقت رسی اگر
 ۵ - تواضع و فروتنی:

تا بر سر از شقایق رحمت عکم زنی (ص ۳۹)

چون خاک شوکه از تو بروید گل مراد
 ۶ - اغتنام فرصت:

زان پیشتر که دست ندامت بهم زنی (ص ۳۹)

کاری بساز، عمر گرانمایه در گذشت
 پایان سخن

اکنون با اعتراف به اینکه آنطور که باید و شاید و در خور این ستایشگر جمال اقدس ابهی بود نتوانستم حق
 مطلب را ادا کنم سخن را کوتاه میکنم و شمارا به سیر و سیاحت در گلستان پر گل و ریحان عشق محبوب ابهی و
 استماع تغنیات هوش ربای این بلبل خوش الحان گلشن ایمان و انجذاب دعوت میکنم:

با حسن تو نباشد خورشید را کمالی
 ای آفتاب عزت هرگز تو رازوالی
 بر درگه بلندت پشت فلک هلاکی
 باشد رواگر ای دل چون بلبلان بنالی
 تابیده آفتابی مایسن دو لیالی
 نرگس ز چشم مستت شدمست و لا ابالی

ای ساذج حقیقت، بی شبهه و بی مثالی
 خورشید آسمان را باشد زوال و نبود
 از دامن جلالت کوتاه دست آدارک
 در بوستان جنت چون روی او گلی نیست
 هرگز ندیده چشمی چون زلف و عارض تو
 زلف تو دیده در باغ آشفته گشته سنبل

از قطره لب تو هر نقطه گشت ظاهر **آن نقطه در حقیقت بحر است پر لثالی**
چون در ازله سرشتند با عشق تو گل من **زان تاابد نجویم از عشقت انفصالی**
ای خضر آب حیوان از خامه (بها) جوی
ظلمات را نباشد هرگز چنین زلالی

یادداشت ها

- ۱ - بسیاری از اطلاعات درباره حیات جناب سلمانی از شرحی که ایشان تقریر کرده و پسر ارشدش (عادل محمداف) نوشته گرفته شده (۳۸ صفحه) یک نسخه از این یادداشت ها به لطف دوست هترمند جناب موقن در اختیار نگارنده قرار داده شده و در این اوراق بنام «تقریرات» ذکر خواهد شد.
- ۲ - شعر به معنی «مرو» است. سابقاً در یزد و صنفهان عده ای بادیستگاه های ابتدائی دستی به بافتن پارچه هائی با نخ نازک مشغول بوده اند و به آنها «شعرباف» می گفته اند. بارواج کارخانه های جدید بافتندگی این شغل تقریباً منسوخ شده است.
- ۳ - سابقاً در ایران بعضی از کسانی که شغل سلمانی داشتند اسباب اصلاح سروصورت را در کیف دستی حمل میکردند و در بازارها به مغازه ها میرفتند و در همانجا به اصلاح سروصورت کسبه می پرداختند.
- ۴ - ۵ - ۶ - تقریرات
- ۷ - در حدود ایام نزول کتاب مستطاب ایقان (۱۲۷۸ ه. ق. - ۱۸۶۲ م)
- ۸ - ۹ - ۱۱ - تقریرات
- ۱۰ - این اظهارات میرزا یحیی اشتباه تاریخی است و معلوم میشود وی از حوادثی که فقط چند سال قبل از آن بر بابه در نی ریز گذشته کاملاً بی اطلاع بوده چون حاکم نی ریز زین العابدین خان بوده، نه میرزا نعیم. وی به دست چهار نفر از اربابان نی ریزی کشته شده، نه طفل یازده ساله و میرزا نعیم فقط از شیراز مأمور نی ریز بوده است. برای اطلاع بیشتر از جمله مراجعه فرمائید به: لوا مع الانوار تألیف میرزا محمد شفیع روحانی. نی ریز مشکبیز تألیف محمدعلی فیضی. مطالع الانوار تألیف نبیل زرنندی. تاریخ حضرت باب (انگلیسی) The Bab تألیف حسن موقربالیوی
- ۱۲ - برای تفصیل بیشتر از جمله رجوع فرمائید به کتاب قرن بدیع (گاد پاسنای) اثر کلک حضرت ولی امرالله. ترجمه نصرالله مودت. چاپ دوم ص ۳۳۷.
- ۱۳ - مؤسسه معارف بهائی کانادا. ۱۴۹ بدیع. و نیز ج. م. بالیوی. بهاء الله شمس حقیقت ترجمه دکتر مینوثابت. جرج رنالد. آکسفورد. ۱۹۸۹ ص ۲۹۳
- ۱۴ - حضرت عبدالبهاء. تذکره الوفاء. مطبعة عباسیه. حیفا. ص ۸۵ - ۱۹۲۴
- ۱۵ - برای تفصیل بیشتر از جمله به مراجع شماره ۱۲ مراجعه فرمائید
- ۱۶ - ابیاتی که از سلمانی در این مقاله آمده از مجموعه غزلیات ایشان چاپ کراچی نقل شده است.
- ۱۷ - متصاعد الی الله جناب مهندس نصرت الله مجلوب تحقیق مفصلی درباره خاندان جناب سلمانی انجام داده و در سال ۱۹۸۶ در جزوه ای نوشته بودند. این جزوه بعداً بوسیله متصاعده الی الله خانم شعائیه تأییدی (نوه جناب سلمانی) بدست نگارنده رسید و مورد استفاده قرار گرفت.
- ۱۸ - جناب اشراق خاوری در کتاب «رحیق مختوم» جلد دوم سال صعود استاد را ۱۳۳۰ هجری و سن ایشان را به هنگام صعود در هشتاد سالگی دانسته اند و جناب بیضانی همین موضوع را در کتاب تذکره شعرا قرن اول بهائی (جلد ۲) نقل کرده اند.
- ۱۹ - تقریرات ص ۲۱
- ۲۰ و ۲۱ - ذکاتی بیضانی نعمت الله. تذکره شعرا قرن اول بهائی. جلد ۲ - مؤسسه ملی مطبوعات امری طهران ۱۲۳ بدیع. صفحات ۱۸۶ و ۱۸۹
- ۲۲ و ۲۳ - از مکاتیب خصوصی به نگارنده
- ۲۴ - ابیاتی که در این مقاله نقل شده از کلیات سعدی. تصحیح محمدعلی فروغی. چاپ دوم. انتشارات امیرکبیر طهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی میباید.
- ۲۵ - صورت کامل این ترجیع بند در قسمت «گلبرگهائی از گلزار ادب و هنر» در همین شماره درج شده است.